

مثل دود در باد

تامی اورنج

فرناز کامیار



www.ketab.ir

سرشناسه	: اورنج، تامی، ۱۹۸۲-م
	: -Orange, Tommy, 1982
عنوان و نام پدیدآور	: مثل دود در باد / تامی اورنج؛ [مترجم] فرنز کامیار.
مشخصات نشر	: تهران: نشر خزه، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۳۱۱ص
شابک	: 978-622-99845-7-4
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	: عنوان اصلی: There there
موضوع	: داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۱م.
موضوع	: American fiction -- 21st century
شناسه	: کامیار، فرنز، ۱۳۵۷ - مترجم
رده بندی کنگ	: ۱۳۹۷ ۲م ۴۹۹/ ۳۶۰۲P
رده بندی دیویی	: ۱۳/۶
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۸۸۳۱

مثل دود در باد

رن خان خارجی

نویسنده: تامی اورنج

مترجم: فرنز کامیار

ناشر: خزه

چاپ اول: ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

۳۱۲ صفحه

صفحه‌آرایی: مریم نطقی طاهری

طراحی جلد: مهدی سلامی

چاپ و صحافی: پردیس دانش

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۹۸۴۵-۷-۴

khazesangpub@gmail.com

@khazepub

فهرست

۱۷.....	مقدمه
۲۷.....	بخش اول: اقامت
۲۹.....	تونی مرد تنها
۴۱.....	دین آکسندین
۵۹.....	اوپال ویولا ویکتوریا سپرخرس
۷۵.....	ادوین بل
۹۱.....	بخش دوم: احیا
۹۳.....	بیل دیریس
۱۰۱.....	کالوین جانسون
۱۱۱.....	جکی سرخ پر
۱۲۹.....	اورویل سرخ پر
۱۴۷.....	میان داستان
۱۵۷.....	تونی مرد تنها
۱۵۹.....	کالوین جانسون
۱۶۳.....	دین آکسندین
۱۶۷.....	جکی سرخ پر
۱۷۱.....	بخش سوم: بازگشت
۱۷۳.....	اوپال ویولا ویکتوریا سپرخرس
۱۸۵.....	اکتاویو گومز
۲۰۱.....	دنیل گونزالس
۲۱۱.....	آبی
۲۲۳.....	توماس فرانک
۲۴۱.....	بخش چهارم: پووو
۲۴۳.....	اورویل سرخ پر
۲۴۹.....	تونی مرد تنها
۲۵۱.....	آبی

۲۵۵	 دین اکسندین
۲۵۷	 اوپال ویولا ویکتوریا سپرخرس
۲۵۹	 ادوین بلک
۲۶۵	 کالوین جانسون
۲۶۷	 دنیل گونزالس
۲۶۹	 جکی سرخ‌پر
۲۷۳	 آویو گومز
۲۷۵	 آدن بلک
۲۷۹	 توماس فرانک
۲۸۱	 لوتر ولری
۲۸۳	 دنیل گونزالس
۲۸۵	 آبی
۲۸۷	 دین اکسندین
۲۸۹	 اورویل سرخ‌پر
۲۹۱	 کالوین جانسون
۲۹۳	 توماس فرانک
۲۹۵	 بیل دیویس
۲۹۷	 اوپال ویولا ویکتوریا سپرخرس
۲۹۹	 جکی سرخ‌پر
۳۰۱	 آبی
۳۰۵	 اوپال ویولا ویکتوریا سپرخرس
۳۰۷	 تونی مرد تنها

مقدمه

آیا در دوران تاریک، همچنان آواز می‌خوانند؟

بله، آواز می‌خوانند

اما آوازها از دوران تاریک

برتولت برشت

سر سرخپوست^۱

سر سرخپوست، همان نقاشی سر یک سرخپوست است با موهای بلند و آراسته که در سال ۱۹۳۹ توسط هنرمندی ناشناس کشیده شده و تا اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ بعد از پایان یافتن برنامه‌های تلویزیونی آمریکا، به ضرر سری پخش می‌شد و به عنوان «الگوی آزمایشی سر سرخپوست» شناخته می‌شد. اگر تلویزیون را روشن می‌گذاشتید، صدایی با فرکانس ۴۴۰ هرتز می‌شنیدید، همان فرکانسی که برای کوک کردن ابزار موسیقی استفاده می‌شود^۲ و تصویر آن سرخپوست را می‌دیدید که با دایره‌هایی احاطه شده بود، انگار از دوربین روی تفنگ، هدف را می‌دیدید. چیزی شبیه این هدف و اعدادی مثل مختصات جغرافیایی در وسط صفحه وجود داشت و سر سرخپوست در سمت بالای همان خال قرار داشت، به نظر می‌رسید تنها کاری که باید انجام می‌دادید این بود که «رتان را به نشانه‌ی تأیید نشانه‌گیری، تکان دهید و البته این فقط یک آزمایش بود.

۱. تصویر کلاسیک سرخپوستی که برای آزمایش سیگنال تلویزیونی با استفاده از یک مونوسکوپ تولید می‌شد.
۲. عموماً برای کوک کردن سازهای موسیقی، از یک نت مرجع مشخص استفاده می‌شود. مثلاً با قرار دادن نت «۷» برابر با ۴۴۰ هرتز، سایر نت‌ها به دست می‌آید و ساز بر این اساس کوک می‌شود.

سال ۱۶۲۱ مستعمره‌نشین‌ها^۱ بعد از جدیدترین معامله‌ی زمینی که داشتند، ماساچوست رئیس قبیله‌ی وامپانوآگ^۲ را به یک مهمانی دعوت کردند و او نیز همراه نود نفر از مردان قبیله به مهمانی رفت که هنوز در ماه نوامبر به خاطر همان مهمانی، یک وعده غذا کنار هم صرف می‌کنیم و به عنوان یک ملت، آن ضیافت را جشن می‌گیریم. اما مراسم آن شب، جشن شکرگزاری نبود، مهمانی‌ای بود برای معامله‌ی زه. دو سال بعد مهمانی دیگری برگزار شد، ضیافتی مشابه به عنوان نمادی برای برقراری روابط دوستانه‌ی ابدی که دویست سرخپوست در آن شب از سمی ناشناخته کشته شدند.

از زمانی که متاکومت، پسر ماساچوست به ریاست رسید، زائران^۳ و سرخپوستان دیگر غذایی با هم نخواری. متاکومت که به عنوان سلطان فیلیپ^۴ هم خوانده می‌شد، مجبور به امضای این صحنه شد که طبق آن تمام سلاح‌های سرخپوستان را به مستعمره‌نشین‌ها تحویل دهد. سه تن از مردانش به دار آویخته شدند و حتی گفته می‌شود برادرش وامسوتا بعد از دستگیری و اضرار از سوی دادگاه پلیموث، به احتمال زیاد مسموم شده. همه‌ی اینها نخستین جنگ رسمی با سرخپوستان را به دنبال داشت. نخستین جنگ با سرخپوستان یا نبرد ساغان فیپ سه سال طول کشید و در نهایت متاکومت متواری شد، اما توسط بنجامین چیس، فرمانده اولین رنجرهای آمریکایی و همین‌طور سرخپوستی به نام جان آلدرمن دستگیر شد. بعد از دستگیری متاکومت، سر از تنش جدا کرده و بدنش را چهارتکه کردند و به درخت‌های اطراف منطقه بستند تا خوراک پرندگان شود. دست متاکومت نصیب آلدرمن شد که آن را در یک کوزه‌ی نوشیدنی رام قرار داد و سال‌ها همراهش بود و مردم را مجبور می‌کرد تا آن را تماشا کنند. سر متاکومت به مبلغ سی شیلینگ که آن زمان نرخ معمول برای سر یک

۱. پس از کشف فاره‌ی آمریکا و مهاجرت اروپاییان به آنجا، بریتانیا تنها کشوری بود که توانست در ایالت ویرجینیا و ماساچوست مستعمره تشکیل دهد و به مرور مستعمرات بریتانیایی از جنوب آمریکا شروع شد و تا مناطق شمالی که امروزه کاناداست، گسترش یافت. به این مناطق و ایالت‌ها مستعمرات سیزده‌گانه می‌گویند.

2. Wampanoag

۳. نامی است که عموماً به سکنی‌گزیدگان اولیه‌ی مستعمره‌ی پلیموث (ماساچوست امروزی) اطلاق می‌شود.

۴. نامی که سفیدپوستان برایش انتخاب کرده بودند تا جاه‌طلبی و غرورش را اقناع کنند.

سرخپوست بود، به مستعمره‌ی پلیموث فروخته شد؛ آنها سر را روی نیزه گذاشتند و در خیابان‌ها چرخاندند و پس از آن به مدت بیست و پنج سال در دژ پلیموث به نمایش گذاشته شد.

سال ۱۶۳۷ تقریباً چهارصد تا هفتصد نفر از قبیله‌ی پیکود^۱ برای جشن سالانه‌ی آغاز برداشت ذرت گرد آمده بودند که مستعمره‌نشین‌ها، دهکده را محاصره کردند و آن را به آتش کشیدند و هر پیکودی را که قصد فرار داشت، به ضرب گلوله کشتند. روز بعد مستعمره‌ی خلیج ماساچوست به همین مناسبت جشنی برپا کرد و فرماندار، آن روز را روز سکرگ^۲ ری نامید و هرگاه آنچه ما آن را «قتل عام موفق» می‌نامیم، در جایی اتفاق می‌افتاد، مراسم تشریفاتی شباهنی برگزار می‌شد. گفته می‌شود در یکی از همین جشن‌ها در منهن، مردم در خیابان‌ها به سر بریده‌شده‌ی پیکودها مثل توپ فوتبال ضربه می‌زدند و شادی می‌کردند.

اولین رمانی که توسط یک بومی^۳ نوشته شده که اولین رمان نوشته‌شده در کالیفرنیا هم محسوب می‌شود، به سال ۱۸۵۲ برمی‌گردد که به قلم یک چروکی^۴ به نام جان رولین ریج^۵ است؛ رمانی به نام «زندگی و ماجراهای خواگین موریتا» که بر اساس زندگی فرضی یک راهزن مکزیکی است، راهزنی واقعی به همین نام اهل کالیفرنیا که در سال ۱۸۵۳ توسط گروهی از رنج‌های کالیفرنیا شسته شد این گروه برای اثبات کشته شدن موریتا و دریافت پاداش پنج هزار دلاری که برای سرش تعیین شده بود، سرش را بردند و در کوزه‌ی محتوی ویسکی قرار دادند، دست یکی از همدستان موریتا به نام جک سه انگشتی را نیز بردند و در سفری به سراسر کالیفرنیا گرفتن یک دلار، سر موریتا و دست جک را به نمایش گذاشتند.

-
1. Pequot
 2. Cherokee
 3. John Rollin Ridge

سر سرخپوستان در کوزه و به روی نیزه، همچون پرچم‌های برافراشته‌ای که به چشم می‌آیند، به طور گسترده‌ای پخش شدند و درست مثل همان «الگوی آزمایشی سر سرخپوست» که برای امریکایی‌هایی که در خواب بودند، پخش می‌شد، ما نیز سوار بر امواج هوایی سبزآبی اقیانوسی درخشان، از اتاق‌های نشیمن‌مان رهسپار سواحل و صفحات دنیای جدید می‌شویم.

سر غلتان

بر اساس داستان قدیمی «سر غلتان» که در قبیله‌ی شاین^۱ رواج دارد گفته می‌شود یک خانواده‌ی چهارنفره، زن و شوهر و دختر و پسر، اردوگاه خود را ترک می‌کنند و برای نزدیکی دریای می‌روند. مرد که بعد از پایان مراسم صبحگاهی، موهای همسرش را شانه زده و صورتش را قرمز می‌کند، به شکار می‌رود. اما از شکار که برمی‌گردد، رنگ قرمز صورت همسرش پاک شده است. این اتفاق چندین بار تکرار می‌شود و تصمیم می‌گیرد مخفیانه زن را تعقیب کند تا بفهمد در غیابش چه کاری انجام می‌دهد. تا آنکه او را در برکه می‌یابد که یک جور هیولای مارمانندی به دورش پیچیده شده برده. هیولا را تکه‌تکه می‌کند، زنش را می‌کشد و گوشتش را برای فرزندانش می‌برد. بچه‌ها مزه مزه می‌خورند و گوشت می‌شوند و پسر که هنوز شیر می‌خورد می‌گوید: «مادرم دقیقاً این منم! می‌هد.» اما خواهر بزرگ‌ترش به او می‌گوید: «این گوشت گوزن است.» همین‌طور که گوشت می‌خورند، سری قل می‌خورد به داخل، آنها می‌دوند و سر دنبالشان می‌کند. دختر به راه می‌آورد جایی که بازی می‌کردند، خارهای کلفتی دارد؛ به آنجا می‌روند و با کلمه‌ی «دختر بزرگ‌تر» می‌آورد خارها پشت سرشان جان می‌گیرند، اما سر با شکستن خارها از میانشان رد می‌شود و دنبالشان می‌کند. آن‌گاه دختر به یاد سنگ‌هایی می‌افتد که به سختی روی هم تلبار شده‌اند و با حرف زدن از سنگ‌ها، آنها ظاهر می‌شوند، اما نمی‌توانند سر را متوقف کنند. پس به سرعت، خطی روی زمین می‌کشد و خندق عمیقی ایجاد می‌کند تا سر نتواند از آن عبور کند. اما پس از بارش یک باران سنگین و طولانی، خندق پر از

آب می‌شود، سر از آب عبور می‌کند و به آن سوی خندق که می‌رسد، برمی‌گردد و تمام آب را سر می‌کشد. سر غلتان که گیج و مست شده، از هر چیزی و از همه چیز سهم بیشتری می‌خواهد و مدام چرخ می‌خورد.



همین‌طور که پیش می‌رویم، باید به خاطر بسپاریم که هیچ‌وقت کسی سرهای سرخپوستان را روی پله‌های معبد قل ن داده و مل گیسون چنین چیزی را از خودش ساخته، اما از میان ما، آنهایی که این فیلم^۱ را دیده‌ایم، می‌دانیم دنیایی که در آن سرهای غلتان از پله‌های یک معبد سرازیر می‌شوند، به دنیای واقعی سرخپوستان مکزیک در دهه‌ی ۱۵۰۰ شباهت دارد؛ پیش از آنکه مکزیکی‌ها، مکزیکی بشوند؛ پیش از آمدن اسپانیایی...

ما از سوی سرکشی غلتان خودمان، تعریف شده‌ایم و با وجود دسترسی به حقایق اینترنتی از واقعیات تاریخی و همین‌طور از وضعیت کنونی ما به عنوان یک ملت، همچنان به ما تهمت زده می‌شود. ما با تصویر سیاه سرخپوستی شکست‌خورده و غمگین و سرهای غلتان از پله‌های معبد، همین‌طور کوین کاستنری^۲ که ما را نجات می‌دهد، جان وین شش‌لول‌بندی که ما را می‌شد، مردی ایتالیایی به نام آیرن آیز کودی^۳ که در فیلم‌ها به جای ما ایفای نقش می‌کند، تعریف می‌شویم و همه‌ی اینها را به یاد داریم؛ همچنین با آن سرخپوست اشکبار و عزادار (عزاده بر آیرن آیز کودی) در سینمای تجاری و آن سرخپوست دیوانه‌ی در خود فرو رفته‌ی «کاوای رمان» پرواز بر فراز آشیانه‌ی فاخته^۴ بود، همان صدای راوی فیلم آن؛ با همه‌ی نشان‌ها و چیزهای خوش‌یمن، حتی با کپی یک نسخه از تصویر یک سرخپوست که در کتاب بررسی آمده، از سرزمین‌های بالای کانادا و آلاسکا تا بخش‌های انتهایی آمریکای جنوبی، تمامی

۱. اپوکالیتو یا آخرالزمان، فیلمی حماسی به کارگردانی مل گیسون است که انقراض تمدن مایا را روایت می‌کند.

۲. کوین کاستنر هنریشه و کارگردان آمریکایی است که دو بار برنده‌ی اسکار شده است. او با کارگردانی و بازی در فیلم «رقصنده با گرگ‌ها» به زندگی سرخپوستان غرب آمریکا پرداخت.

۳. یک هنریشه‌ی ایتالیایی - آمریکایی بود که بین سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۸۷ میلادی فعالیت می‌کرد.

۴. رمانی نوشته‌ی کن کیسی، نویسنده‌ی آمریکایی. بر مبنای این رمان، میلوش فورمن در سال ۱۹۷۵ فیلمی با بازی جک نیکلسون ساخت که در ایران به نام «دیوانه از قفس پرید» معروف است.

سرخپوستان از بین رفتند تا به حد یک تصویر پردار تقلیل یابند. سرهای ما روی پرچم‌ها و زیرپیراهن‌های کشباف و همین‌طور روی سکه‌ها دیده می‌شود، البته ابتدا روی پنی نمایان شد، به عنوان سکه‌ی یک سنتی سرخپوستی و بعد روی سکه‌ی بوفالوی پنج سنتی، قبل از اینکه حتی به عنوان یک انسان حق رأی داشته باشیم؛ رویدادی که مثل سایر اتفاقات واقعی تاریخ جهان و همانند خون‌های ریخته‌شده در تارهای فجیع، دیگر مطرح نمی‌شود.

پیشگفتاری با عنوان قتل عام

برخی از ما با شنیدن داستان‌های قتل عام‌ها بزرگ شدیم، داستان‌هایی از آنچه در زمانی که ما در آن دنیا بودیم اتفاق افتاده و روایت‌هایی از اینکه چطور به آنها پایان دادیم. در این داستان‌ها شنیدیم که در سند کریک^۱ با خمپاره‌اندازهایشان ما را درو کردند. شبه‌نظامیان دارطله تحت فرماندهی سرهنگ جان چونگتون برای کشتن ما آمدند، مایی که بیشتر زنان، بچه‌ها و افراد مسن بودیم، زیرا مردان برای شکار رفته بودند. به ما گفته شده بود به هم آمریکا را به اهتزاز درآوریم و ما پرچم امریک و همین‌طور یک پرچم سفید را به اهتزاز درآوردیم؛ رجمی که به معنای تسلیم شدن به اهتزاز درآمده بود. به سمت ما که می‌آمدند، در هر دو پرچم ایستادیم، اما نه تنه ما را کشتند بلکه پیشتر هم رفتند. تکه‌تکه‌مان کردند و اندام‌هایمان را جدا کردند. انگشتانمان را شکستند تا انگشترهای ما را به غنیمت ببرند، گوش‌هایمان را بریدند تا نقره‌هایمان را با خود ببرند و به خاطر موهایمان، دست‌هایمان را کردند، در سوراخ‌های تنه‌ی درختان مخفی شدیم و در شن‌های کرانه، روی خانه خود را دفن کردیم؛ همان شن‌هایی که آغشته به خون شد. بچه‌های متولدشده را از شکم مادرانشان درآوردند و آنچه را می‌خواستیم باشیم، از ما گرفتند. شکم‌هایمان را دریدند و بچه‌های ما را قبل از اینکه به بچگی برسند، نوزادان ما را قبل از نوزاد شدن، بیرون کشیدند. سرهای نرم نوزادان را به درختان کوبیدند و بعد تکه‌هایی از

۱. اردوگاه مسکونی قبیله‌ی شاین بود که در سحرگاه ۲۹ نوامبر ۱۸۶۴ از طرف سواره‌نظام ایالات متحده‌ی آمریکا مورد حمله قرار گرفت.

بدنمان را به عنوان غنیمت با خود بردند و روی سکویی در مرکز شهر دنور به نمایش گذاشتند. سرهنگ چونگتون در حالی که تکه‌های بدن ما و موهای انبوه زنانمان را در دست داشت، پایکوبی می‌کرد، مست بود و می‌رقصید و بدترین اتفاق، مردمی بودند که در مقابلش جمع شده بودند تا تشویقش کنند و در شادی‌اش شریک شوند؛ و این یک جشن بود.

خشن، سریع

انگار که پاندن اجباری ما به شهرها، آخرین گام ضروری برای همسان‌سازی و گمراهی مخزنش کردن ما بود، پایان یک نسل‌کشی پانصدساله. اما شهر از ما، انسان‌های جدیدی، منت می‌گذاشت، ما آن را از آن خود دانستیم و نه تنها در میان رشد بی‌رویه‌ی ساخته‌ن‌های مرتفع، جریان توده‌های بی‌نام‌ونشان و همه‌می‌بی‌وقفه‌ی ترافیک گم‌نشده، بلکه بدنگ را یافتیم و شروع به پرپایی مراکز امور سرخپوستان کردیم، خانواده‌ها و درمانگاه‌ها، رقص‌ها و ترانه‌ها و دست‌سازهای خود را مطرح کردیم، خانه خریدیم و اجاره کردیم، در خیابان‌ها زیر بزرگراه‌های طبقاتی خوابیدیم، به مدرسه رفتیم و به نیروهای مسلح پیوستیم، کازینوهای سرخپوستی را در فروت‌ویل اوکلند و میشن‌سان‌فرانسیسکو تشکیل دادیم، در محله‌های شکل‌گرفته از واگن‌باری در ریچموند زندگی کردیم، به هنر پرداختیم و به‌دور داشتیم و کاری کردیم تا مردم ما، بین قرارگاه و شهر در رفت و آمد باشند، ما به شهر نی‌سده رسیدیم که بمیریم، پیاده‌روها، خیابان‌ها و بتن‌ها، غم‌های ما را به خود جذب کردند، شیشه، فلز، لاستیک و سیم‌های ارتباطی، سرعت و توده‌های پرشتاب، شهر با تمام اینها ما را در خود فروبرد، دیگر سرخپوست‌های شهرنشین نبودیم و این بخشی از عمل انتقال سرخپوست‌ها بود، که خود بخشی از سیاست نابودی سرخپوست‌ها محسوب می‌شد - وادارشان کند، مثل ما ببینند، رفتار کنند و خود ما شوند و بعد از بین بروند - و این دقیقاً همان چیزی است که

۱. Beadwork: مهارت یا هنر کنار هم چیدن مهره‌ها که با استفاده از سوزن یا سیم باریک مهره‌ها را نخ می‌کنند یا به پارچه می‌دوزند؛ مهره‌هایی در اندازه‌ها و شکل‌ها و جنس متفاوت که در ساخت جواهرات و تزیینات شخصی دیگر، همین‌طور دیوار آویزها، مجسمه‌ها و بسیاری از آثار هنری به کار می‌روند.

به نظر می‌رسد همیشه بوده و هست، هر چند کاملاً این‌طور نبود، بسیاری از ما به انتخاب خودمان آمدیم، برای شروعی دوباره، برای درآمذایی و تجربه‌ای جدید. برخی از ما برای فرار از قرارگاه‌ها به شهر آمدیم و بعد از شرکت در جنگ جهانی دوم، همین‌طور بعد از نبرد ویتنام در شهرها ماندیم، زیرا سر و صدای شهرها مانند میدان نبرد است و وقتی وارد نبردی شوی نمی‌توانی آن را ترک کنی، تنها می‌توانی از بروز آن جلوگیری کنی و اگر از نزدیک شاهدش باشی یا صدایش را بشنوی، آن صدای اعدا ب خردکنی همیشگی فلزهای پرسرعت پیرامونت را، همان ماشین‌هایی که در خیابان‌ها و بزرگراه‌ها مثل گلوله‌ها بالا و پایین می‌روند، می‌بینی که جلوگیری از جنگ آسان‌تر است. سکوت قرارگاه‌ها و شهرهای کرانه‌ی بزرگراه‌ها و جوامع روستایی، این نوع سکوت، ته‌نشین‌مانی تو را به فریاد درمی‌آورد.

حالا بسیاری از ما شهری هستیم و اگر زندگی در شهرها دلیل مناسبی بر این گفته نیست، پس زندگی در فضای باز، در چارچوب ساختمان‌های بلند ساخته‌شده از پنجره‌های مرورگر^۱ دلیل خوبی است. ما را سرخپوست‌های پیاده‌رو می‌نامیدند، همین‌طور سرخپوست‌های شهرنشین، ساحلی، غیراصیل، پناهجویان بی‌فرهنگ و البته سرخپوست سیب!^۲ زیرا سیب از بیرون سبز و از درون سفید است، اما آنچه اکنون هستیم، به دلیل کاری است که اجدادمان برای رده‌مان انجام دادند. ما خاطراتی هستیم که به خاطر نمی‌آوریم، خاطراتی که در ما زندگی می‌کنند حس‌شان می‌کنیم و ما را وادار می‌کنند که به این شیوه آواز بخوانیم، برقصیم و نیایش کنیم، احساسات نشأت‌گرفته از خاطراتی هستیم که در زندگی ما به طرز غیرمنتظره‌ای ظاهر می‌گیرند و شکوفا می‌شوند، مثل همان خون جاری‌شده روی پتو از برخورد گلوله‌ی مردی که از پشت به سر ما شلیک کرده بود؛ شلیکی که برای مالکیت مو و سرهایمان یا برای گرفتن جایزه یا شاید فقط برای خلاص شدن از دست ما بود.

1. browser windows

۲. اصطلاحی که برای سرخپوستان شمال آمریکا به کار می‌رود، سرخپوستانی که طرز فکر سفیدپوستان را دارند.